

سکانتی خانی بنی برین

ایچا طریق مشنوی مولوی المعنوی من جید العظم مولوی در سید
الساکنین صلح جیشترین تصنیفہ بذالشنوی المسمی باسم تاریخی کہ



بہر جمع مصنف موصوف در شاہدہ بخرمی قادسے
بشہر کلکتہ محلہ مرزا پور متصل کھتاسہ تہذیب

سکانتی خانی بنی برین

برکشا ای نیکی داری
بشتم انصا زبان طعمه

بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه
بشتم انصا زبان طعمه

کار بادبست که یک روز خا
پس بس طعمه بر

میزان این نظر باشد
انفال می رسد

میزان
نظر
باشد
انفال
می
رسد

در قلوب ما ماند جزو
ما را دیدم جزو

بازم ز روح از روح رحمت وقت و
بل نیار و خوردن ز فکر و غم
پاک و ارد نفس چون معنه کو
شد زیل باغ حسد و ثنا
زندگی در گوشه وحدت تمام
در دبد جانان بن راسه طلاق
شبیه تابی سوز آرد بر و
نقد جان کف چون شجر غ
بر قدم استاده سنگت میل وار
دو حد کام دلش آرد و اکل
لی شود و ارد کلام ارجان فنا
لا خطا کرد و به بل تا تیر
در تعقل گشت طفلن بار سیر

تن بساز و کوفه سان وقت کو
دائما گیر و ز آب خور نفور
بزم دل ساز و ز گردنای تو
تا بگویی نفس نا پاکش فت
صحبت و بگر کند بر خود حرام
بسیر خویش نهد بالای طاق
تا و ک غمهاش باشد سیئه
خاطر از خطرات نفسانی فراغ
دائما در راه سکرو انتظار
تا بهمان شناس از دزل
هم بدینا ضیف حمدش انرا
مان مگر لطفت چو باشد گبر
دایه محرت چو داد از ل شیر

بسته خواب کن بخت از
مخزن و نظر با تمام
البتة بسط با تمام
جانان جان را عطا
داون تعریف است از قهر
راه مفارقت بین از ساز
سامان عشق از نام حشر
قزاق کلی برای خود و
بجای دوست بد
چون از و زود و
و چه ابر بان
مگر یکجست علامت
در راه سازند از اجناس
بالتبع معمان
مفرد و جمع بر دو و
جانان بر وزن
از سی و نهم و بی باشد
در وزن تعقل

بازم ز روح از روح رحمت وقت و
بل نیار و خوردن ز فکر و غم
پاک و ارد نفس چون معنه کو
شد زیل باغ حسد و ثنا
زندگی در گوشه وحدت تمام
در دبد جانان بن راسه طلاق
شبیه تابی سوز آرد بر و
نقد جان کف چون شجر غ
بر قدم استاده سنگت میل وار
دو حد کام دلش آرد و اکل
لی شود و ارد کلام ارجان فنا
لا خطا کرد و به بل تا تیر
در تعقل گشت طفلن بار سیر

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in dense, cursive script.

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| از می خویش دوستی را | تصرت گریه را ساز و دلیله |
| پشته بر آرزو و سرود | چون می بخیزد از ازل وجود |
| قتل سازد در می بل بل | بال و پر خشی گراز خون بل |
| بر هوا جان می قوم عاودا | وان هوا که قهر تو شد مستغافرا |
| طرقه کل کرده شد او عاودا | فا پیری که قهر خود در ماودا |
| تا بگفت آن معدی خود را | وانکه او برداشت فرق ا |
| شد بنار نار سوزان و انگن | آب بحر قهر او جو شد چون |
| نار شد گلنار در حق خلیل | آب شد آتش سخن آن بیل |
| آب گرو و نار گر گلنار نارا | فی عجب از قدرت آن کرد گارا |
| خلق من صلصال کافکار | روانشا ز ابدان سار |
| گرد خلق از جو خود بخشیدن | اوز کن من مدح من جان |
| در نشاند بر سر بر از همی | وز کمال قدرت خود در می |
| گوئی رامی کند و سفاک | کی در و ادراک باشد مجال |

Vertical marginal note on the left side of the central text block.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the commentary or providing additional context.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, written in dense, cursive script.

بل یلیمان بدان ^{بسی} ^{بسی}
 کو کجا دیدی تو ای و شکر ^{بسی}
 لکن آن خالق بامر اختلاف ^{بسی}
 چون مثال بی مثالش ^{بسی}
 آسان آتش گذشت آسان ^{بسی}
 بود وجود عالم او بر نوح خاص ^{بسی}
 شد ز شان شان و ریب ^{بسی}
 بیکند آسان عسیر شاقه را ^{بسی}
 شد شیندی کا من سخت ^{بسی}
 از ید قدرت نمود آنچه نمود ^{بسی}
 سخن داودی بدان زو که ^{بسی}
 هم ز مو سقار انعامش ظهور ^{بسی}
 چون ید موسی نوزش ^{بسی}

نقش است و اصفی اصفی ^{بسی}
 مصدری و حرفی نذر علم صرف ^{بسی}
 عالم از دو حرف کرده است ^{بسی}
 امثالاً که در زمان ^{بسی}
 شد سر اسر خلق از آن فان ^{بسی}
 رفت از آن فلکین ^{بسی}
 گوید اندر قهر بر وطن نون ^{بسی}
 در شهوار و روز خار هاقه را ^{بسی}
 موم چو نش ^{بسی}
 لیک ظاہر ^{بسی}
 مرغ را ید هشت از پرواز ^{بسی}
 میشدی و قینکه ^{بسی}
 بود از آن شد چشم خور ^{بسی}

نقش است و اصفی اصفی
 مصدری و حرفی نذر علم صرف
 عالم از دو حرف کرده است
 امثالاً که در زمان
 شد سر اسر خلق از آن فان
 رفت از آن فلکین
 گوید اندر قهر بر وطن نون
 در شهوار و روز خار هاقه را
 موم چو نش
 لیک ظاہر
 مرغ را ید هشت از پرواز
 میشدی و قینکه
 بود از آن شد چشم خور
 بل یلیمان بدان
 کو کجا دیدی تو ای و شکر
 لکن آن خالق بامر اختلاف
 چون مثال بی مثالش
 آسان آتش گذشت آسان
 بود وجود عالم او بر نوح خاص
 شد ز شان شان و ریب
 بیکند آسان عسیر شاقه را
 شد شیندی کا من سخت
 از ید قدرت نمود آنچه نمود
 سخن داودی بدان زو که
 هم ز مو سقار انعامش ظهور
 چون ید موسی نوزش

در مدح حضرت عیسیٰ صلی الله علیه و آله
و در بیان احوال و معجزات او
و در بیان کرامت و جلال او
و در بیان شرف و کبریا او
و در بیان عظمت و جلال او
و در بیان کرامت و جلال او
و در بیان شرف و کبریا او
و در بیان عظمت و جلال او

مرد زنده ای که بر رخسار صبح
ایکه توار قدرت بی انتها
قطره را کردی تو ذر شاها
صبح آب از کلمه شد جان نثار
بانی مادر حلقه چشمه کجا می بارد
بیتها را که در آرزوی
تا سخنان قلبیه مانخی چشای

صالح

زوشدی فی لوم عیسی صبح
ابر اودای قیام اندر هوا
در جان بر قدرت باو ایشا
بند احاطه تویی ای بند
جان ندر ماست فدای ادم با
بیتها را که در آرزوی
راض شفت نبویا و آن کسان

در مدح محبت و عشق حقیقی

مان کسی ید از زمان و می مان
رخت خود در گوشه و حد کشید
گند نخل انس اصل هر همه
زین همه آفراد گردید او فرید
بل برین مثبت بود حرف لا

تو زمان شد چنان تیر از کمان
چاشنی آشته حق چشید
وصل با او کرد و شد فضل از همه
پروانه زور نقد و بر و رید
منفیسش خواند خفی و بر ملا

کلمه است در اینجا نوحه از تعبه و در مصرعه ثانی م الله و بعد بالفتح بر وزن میل معنی مفرد و تنها
و در اینجا نوحه از تعبه و در مصرعه ثانی م الله و بعد بالفتح بر وزن میل معنی مفرد و تنها

بیستے او در جلون نوری قدم
 و ابرو گرد و در دستر شهود
 بان علم خون درون شمس قدم
 پس همه چون شد نورس پند
 شد همه نابود چون بود و دوست
 هست بل اینهمه سخن
 بان سخن می جان بدین پایه پا
 عشق باشد آن براق چشمان
 ریشش میدان قربان گم
 بل غنائش با بجای شکشان
 بینید آنرا که آنرا گمشد
 رهمنون شد عشق موسی بطور
 نابد و کرد آن شه خوبان کلام
 سوی تو آب و نماید راه را

ما سواری مطلقا داند عدم
 تا بر بند جز وجود حق وجود
 شد حد و شایع زوی اعظم معدوم
 گی همه آید که نورش بدید
 ما رو ای باشد ار گوید هم او
 نیست دانه گرد و در اید ما سخن او
 که بگرد عشق در جان تو جا
 که سوارش ابر و تا لامکان
 کا نذران روح الایمن حرم این کلام
 کا نذران جا کس ید از جانان
 کن ترافی را صد انا مد شیند
 جلوه جانان بجایش یافت نور
 بر نبی ما بر و با و سلام
 تو نه آدم صنف السدرا

... کلمات و عبارات در خط سبزه در بالای صفحه

... کلمات و عبارات در خط سبزه در سمت چپ صفحه

... کلمات و عبارات در خط سبزه در پایین صفحه

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or scholarly text.

برو عیسی ایچرخ و دوسین
تا بودی فوق چرخ تماش
مخلی از نور حسن یوسف
در این سالی و راه و شکر
عاقبت معشوقه معشوق شد
ز و بشد اورین در ظل طلیل
یوسف از زندان از ان بجا
این کرمان و ان بهد از طین جو
گر بشع معنی او پروانه کرد
ور شد ند از خار طایر سینه کن
زان درین بستان کوش غلغل
گشت خواران خرت بهار جمول
وان دلش گشت کز گنجینا

جذبه این جا و باز روی من
کره سوزن می کرمی و منس
او کند یعقوب احیم حسی
بم ز نیجا رادل و پاکیزه کرد
افسرتش اکو شته تا عیوق شد
مار کلنار او نماید بر خلیس
مینجور و ایاس از و آب جاتا
یوس صابر ز خواش رو تو
بین جپا این عشق با پروانه کرد
نامی از عشق اند قیس و کوکن
بسته و ام محبت بلبل است
گوشه گل محبت را حمل
باعث خلق دوست ز و صیفا

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional text related to the main content.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing further context.

سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده
 سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده
 سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده

حسب کام از دود و دلی سحر
 نقش آب است والی سرب
 چون است جان دل عشق با
 پس کل یاد بر و آری بی
 از رو کن و کن روی در
 پیش از ان عشق کن کانی نجاک

کی خورد آن انصول خیر
 چشم بر رویین بودی سپر
 گرو است را تو بابت باز
 عشق آن جزوی که کل بی
 مثل ویکه سر برود سرا
 گلخ دل کرده ز خاشاک

من غیبت بودم
 سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده
 سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده
 سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده

خطاب بعشق جدت ناول

با دلم ساز و بجا نم جا گیر
 در غم خویش از خودم گمان
 تا شود جایی گرد روی عدم
 پا و شاه ملک تو چیدم نما
 وصل با او از همه مهجور کن
 با دل خرم خرامان چرخ ال

مرجا ای عشق چون شهید و شهید
 جا میان جان تو ای جانین
 بر سریدل ای سلطان قدم
 در ظللال ال تقبال می هما
 غمیر جانان را از جانم دور کن
 کن بگزار و صاش لائل

من غیبت بودم
 سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده
 سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده
 سر دال بهر دل که در دلش نهاده هر کس در دلش نهاده

ساقیا بنام خداوندی که در این عالم است

ساقیا کن ساعی با من فاق
ساغود و شایسته تو سازم چو پویش
تا بفرق نفس بر سخن و آنگاه
هم نقاب از روی مهر و کیم
چون ز نورش سازد روان
ز انک ظلمات فصالی شود
ای همه حکم تو باشد در حکم
حکمت حکمت باید گونه گون
گه گداری ای که کنی کشور خدا
گه پریشان کسی بس مع مراد
گه زمین را رسانی تا ماه
گه بی تاب شکی سس اسیر
گه براری نا امید می امید

ساقیا را از روی خودی

در خوارم از تو کاس آساده
حالت تبسم سبب آید بچویش
رشم چون شیر شرفنا
تا بگردد نور آن بگردم بدر
مثل صبح این تمام عالم سینه
عصرم انوار روحانی شود
مردمان کیف و کش و اندکم
عقل اسازد علم در کسنگون
در بدر کشور خدا را چون گدا
جمع را گاهی پریشان چون چرا
استار گاهی در قعر حاه
بر شکر زلی گاهی بخر
گه کنی چشم حسیه سپی سفید

در خوارم از تو کاس آساده
حالت تبسم سبب آید بچویش
رشم چون شیر شرفنا
تا بگردد نور آن بگردم بدر
مثل صبح این تمام عالم سینه
عصرم انوار روحانی شود
مردمان کیف و کش و اندکم
عقل اسازد علم در کسنگون
در بدر کشور خدا را چون گدا
جمع را گاهی پریشان چون چرا
استار گاهی در قعر حاه
بر شکر زلی گاهی بخر
گه کنی چشم حسیه سپی سفید

عقل اسازد علم در کسنگون
در بدر کشور خدا را چون گدا
جمع را گاهی پریشان چون چرا
استار گاهی در قعر حاه
بر شکر زلی گاهی بخر
گه کنی چشم حسیه سپی سفید

ساقیا بنام خداوندی که در این عالم است

نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

گه یکی را میکی کسوت گری
او به بستان خن گه چون گل کند
گه کشتی پای کسی از زین المیزون
تا کسی شد مدم دام و دوان
گش همیشه شد ز تیشه کوه سکن
گش جویم شویم در خاک تلف
کس سبیل بر چشم خویش غرق
تا بسی نینان ز راه ماسه
چون بشد در دست تو دل رعنا
پس تو ای سلی مرا همچون بساز
مثل صبا و آن دل من صید کن
حلقه دام تو در حلقش فلک
تا که چون قیس از قیاس درم

بر نفس گاهی تو پیراهن دری
گه بزندان ناله چون طبل کند
گه کسی اسر صحرای جنون
وز دوان کس اندر بخرون
گش به تخت اکلیل و اکوشکن
چون هاشم شد جای کس کاخ
گش نیل کام دل خندان بوی
در جهان کردی کنون هم کنی
گه کشتی سوی خیم گاهی خان
وین الف قدر از خودین نوبت
نفس وحشی راز وحشت قید کن
کونار روز و دمی از ما و من
سوی صحرای فنا کرد درم

ز آتش سوزان خویش این روز
بل فنا چون سایه ام گردان
بین به بحر آب فنا خورده حساب
در پیش فلک من عطش باد
تا نیارد کرد شخصی از آن نام
پس سازد کس جو منصور مآب

تا شبم گرد و از آن نجرش روز
در شوم خلد بقاد امن کشان
آب گردید و تقار شد آب
سوق چون فرست ما از طین باد
فرق و ممتاز از او که ام من کم
گر سر ایم پس فی دلمی سواد

در بیان ظهور نور حق در صور منظار هر ممکنات که عبارت
از تجلی شهود باشد و تخریض طالب بشاheen آن

هان بیا بشنو تو ای طالب کون
تو که بنامی طلبگار هستی
من ز شمع راه نور روشن
هست مروی آنکه نفس و عرق
باز و تا بدین شهود
ظهور نور حق در صور منظار ممکنات

گن الف قدر انبر ما نم چون
گوش کن پندم جو مرد صا و
وز گلی قلب تو چون گلشن کنم
یافت از عرفان بستاند
هر زمان از هر مکان هر وجود

بیت اول سکون ثانی رویت کرده سده ۱۲
بیت دوم سکون ثانی رویت کرده سده ۱۲

ما سواد جنب آن نور قدم
 تا چشم از کام جان جام لقا
 و آنکه او فی قلبه اعجاز
 بود روی معرفت آفاس موز
 پس تو گزنی ای اخی کور و کوری
 تو زینت خواستی بجز
 و ای بر حالی که داری می
 عمر خود در خانه پر دانی
 در برت مطلوب تو اندر طلب
 او تو آفرین ز تو ز تو بچند
 بان چو خواهی تبت صلیب چستی
 مرتاب از سر حد قال و نعل
 پیش از صنم و نقوش و لید

با لاجرم در روز قیامت

پیش چشم او نماید مردم
 شد قاتل از و علم اندر عبت
 بی بصر زان نعمت عظمی شد
 او شد از ویدار چون خاس
 تو چرا یارت و گرتو دیگری
 با خبر باشی کی از حال دیگر
 فی ز تو عاقل نمی در غافلان
 لیک صاحب خانه را نشسته
 غرق در آبی و باشی خشک لب
 فی ر و این وزه اندر روز
 وار و عرفان نفس و منته
 پابنه اندر و مدلول و ال
 بی بحال صانع و نقاش گیر

چشم ما سواد جنب آن نور قدم
 تا چشم از کام جان جام لقا
 و آنکه او فی قلبه اعجاز
 بود روی معرفت آفاس موز
 پس تو گزنی ای اخی کور و کوری
 تو زینت خواستی بجز
 و ای بر حالی که داری می
 عمر خود در خانه پر دانی
 در برت مطلوب تو اندر طلب
 او تو آفرین ز تو ز تو بچند
 بان چو خواهی تبت صلیب چستی
 مرتاب از سر حد قال و نعل
 پیش از صنم و نقوش و لید

و دلالت کند بر حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی

نام عالم زان بعالم عالم است
بلکه آن مدلول ازین انجمنی
حال و قال صوفیان بفضول
فی خدا روی مگردید می
عظمت فاعل فعلش بگری
مشکفت راز نهان کیف کم
قدرش ارد چه سان تحت توق
دائر و ساکن مثل آسمان
روز و شب کا هم مثل دانه
دانه کواز مداراید بدور
میشود همیشه ما از قطب دور
دانه کواز مداراید بدور
یا بدور اید که ماند در مدار

بین چنانی اعلاست عالم است
پس خدایانی ز قیل و قال جمعی
صرف و نحو و منطوق قیل و اقوال
سر سب را جمله باشد گفتگو
فعل را اینی بفاعل هر یک
تا شود زین فعلها چون جام
مان ز چشم دل بهین با ذوق
عش حیح و فرش خالی بر آب
ماهه داریم در روی خانه ما
دبدم گردیم مازار و زار
هر زمان از حال ما کاهش صد
مان به نیست افتد چو است از جور
لیک فی این دانه بار اختیار

و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی

بل
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی
و اولی در حقیقت اولی و اولی در حقیقت اولی

مجلس ششم از کتاب تفسیر طبری
در بیان کلمات و معانی
که در این کتاب آمده است
و در هر باب از معانی
و کلمات که در آن باب
آمده است توضیح داده
است و در هر باب از
معانی و کلمات که در
آن باب آمده است
توضیح داده است

بسیاری شد بر وسایع
متریل لا بهوت گشته شربش
شد به تحت اتحاد امشکه
دایره صفت او را دار و مدار
یافت حالی از کمال اتصال
هر که تکفیرش کند کافر شود
و هر چه اسعد شد که او را خوند

از هر که دید روز خود پستی
وز قفا جان بقاشد صلیش
وز دووی شد دور و نزدیک
گشت گویند من جقم می خورم
نور با او نور لایزال
دین ایمانش از و نافر سود
وان چه شش گشت کور از او

از هر که دید روز خود پستی
وز قفا جان بقاشد صلیش
وز دووی شد دور و نزدیک
گشت گویند من جقم می خورم
نور با او نور لایزال
دین ایمانش از و نافر سود
وان چه شش گشت کور از او

شده از حال از شخصی که او را مدار ز کنار ساخت
و آنکه او را راند و کرده برکت
بهر که بر دانه جا بهش چو اش
آسمان گردان آن سل بها
اترا ز بالا بصدول و شکست
بر فدا و تیر بار شد بر ف

از هر که دید روز خود پستی
وز قفا جان بقاشد صلیش
وز دووی شد دور و نزدیک
گشت گویند من جقم می خورم
نور با او نور لایزال
دین ایمانش از و نافر سود
وان چه شش گشت کور از او

گشت خوار و زار و سدا
شد زمین بر و سمار فوق
نا کند همچون و قیست حرد و خوا
همچو پست از خلیج اربابست
لی نصب از نعمت خود بود

مجلس ششم از کتاب تفسیر طبری
در بیان کلمات و معانی
که در این کتاب آمده است
و در هر باب از معانی
و کلمات که در آن باب
آمده است توضیح داده
است و در هر باب از
معانی و کلمات که در
آن باب آمده است
توضیح داده است

زانکه عرا و رست از سر تا به بن
چون گفتا در حق آن این کلام
زانکه تقیبتش شرف از دیگران
وز ذلیلان خواستن و خط
بس کسی کو دارد این دل عزیز
گو بدار و دائم اندر جان آید
دار و از کا و عثم او چشم
قصید بیجا کند از چشم گو
از دستان اثر و با جوید زلال
رویندی خواند از عصان با
کی ازینها نقش بند و پیش
بلکه باشد ماسوای حق سر
گو بذات خود قط باشد نمود

شد عزیز آن کس اویش گفت کن
از کجا گرد تمام آن ناتمام
دشمن چشم سعادت از کران
آب جستن از سحاب بی مطر
هست مثل آن سیف نلی تمیز
بمخند حسب کام از شاخ بید
مژنی را گوید ای دستگیر
آتش برین اهد از وری می شود
وز زبان طوطی صوت متعل
از رویا و نعمت از کفران با
گر ز روم و شام بوید تماش
کی گردد و سینا از وی است
کی مراد اول از و گیر و وجود

در این کلام از کلام حق است و از کلام باطل است و از کلام حق است و از کلام باطل است و از کلام حق است و از کلام باطل است

در این کلام از کلام حق است و از کلام باطل است و از کلام حق است و از کلام باطل است و از کلام حق است و از کلام باطل است

در این کلام از کلام حق است و از کلام باطل است و از کلام حق است و از کلام باطل است و از کلام حق است و از کلام باطل است

پس سفهی کو بی ایشان دوید
 شد سر اسیر به تیرگی
 یعنی آن پروردگار و جلال
 پس کسی شد بی نصیب و آبرو
 و او نفس و ن و شیطان از
 شد با سپ گمراهی پر رکاب
 و گرفته دیو ملعونش غمان
 گاه میگوید که این کن جو
 القرض بیان را حیران کند
 تا بدینا و ز ر همت بر کنار
 زانکه او را دم بدار و کیم
 لاجرم باشد مدام آن بر تمام
 میزنم اکنون ز رخ نصفا

جز هو او دست خود چیری ندید
 نس نکرده جز لعینش ^{چون تیرگی} است
 اصل و غیرش چه است ^{ظلال} انمال
 تو ز اصل او و سوی ظن رو
 رفت و غار شقاوت بشیب
 همه بین و گاه چپ هر شتاب
 میبرد که پیش این گمراهی آن
 گاه پیشانیش پیش آن بود
 همچو کوشش در بدر گروان کند
 سازد و آخر بر و باخ و بنار
 و ز عداوت هست بر بیان
 با بنوش ^{رو به} در مقام انتقام
 سینۀ پر کینش ^{چون تیرگی} اطمینان

بنون بنین
 مرد و نوح اول
 فرزندان و
 بیان ۱۲

ابر نفیرین را کتم باران این

باعث حدش ظهور آمد سر

بعضی از اسباب کینه عدو

شده شیطان این چنین لاجرم

راوی رسم خدا باد ابروی

شده کاردید بجا و سجود

کاندی کاوم بیاید در وجود

خاشعین خرد و الا دم تحت

چون رسیدند ملائک این دنیا

مر تضحی گشتند اندام ابلی

تا سر اسراشمالش مجتبی

زانکه بود او از ازل من گزین

بل با سبکبار شد من و من

رفت در غارت تفاوت از کون

مان چو بود از ابتدا طالع

ماز حکمت خرمین عقلش ریخت

سوزن ادبار چون چنین است

گور سان پوید در راه خطا

وز تفاوت بر بصیرت سده

کاوم از خاک است من با زبان

معرض گشته بحکم کردگار

پس چون و خاکی کین با ریش

مار باشد پاک خاک اکتف

پس باونی کی کند سخن وی

چون آونی هست اعلی اهری

باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت

باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت
باید که در روز قیامت

عظمت آن آید و در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید

العرض چون حق گرویش بر
 بی بصران شد که این آن خاک
 پذیرد نقش و آتش نقش سوز
 هم شد محرم از آن کان بی نظر
 طوری که عالم از کمان کین
 میرسد آنرا که باشد اینین
 شد با همش آنجا او سازنده
 میکند کس ابلک مان اسیر
 شخصی نه تاج شخی

سوی سخی دید جسم غضری
 کافرید آنرا خدا از دست پاک
 نازند خان زمین باشد این
 فصل زمین از بس
 زاتشی خاکی بدان شد نیکو
 لاشک و لاریت بهر شی قدر
 در شهود آووش از سر این
 هر چه خواهد آن کند بر آن این
 شد که از حکم او ششم گدا
 زغن شد مرده و مرده زنده شد
 دیگر بر اساس از مالش فقیر
 کردن دیگر کند از کسیر

عظمت آن آید و در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید

از هر آن که از او کلام آید

عظمت آن آید و در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید
 در هر آن که از او کلام آید

داد ملک و سبطت و طاقوت را
بالفخ من ایش نام مردی است
 او یکی را قوت کرمان می کند
بالضم خوش
 کوه را اگر خواهد او سازد و چو کاه
 بحر را خواهد ز قطره کم کند
مهر و خورشید و ماه و ستاره و کواکب
 او بجالی آسمان ایوان بود
 از خلایق باشد این بار اگر
 وز حد و دوشش تا این فرس شود
 بی رضا گردد چون بی سیمیا
 الغرض کس اینا شد بر رضا
 کو خلاف این صراط مستقیم
بر کرد
 گویند و از امتثال کرد کار
کاف باینکه بیان نظر آن نماید
 پس بیامد غره این سحره پیش
 گشت تا باران آن را رود

سنگسار او ساخته جالوت را
 بگردید جوت زندان می کند
بالبضم پای ۱۲
 کاه را بر آسمان سایه کلاه
 قطره را قلزم عظم کند
 آسمانی را چه او زنده نمود
 تر بر و سازد لسان چون
 نیست آن کو سر فراز و جبر
 بشکند قهرش چو باد آسمان
بالفخ جبار
 چاره دیگر تسلیم و رضا
 ره گزید او شد چو آن یوز
 سنگ و عار از حکم نفس با بجا
 خوردش لغزشش بر رویش
باج بسوی کرد کار
 ابر قهر قاهر می الا قدار

حالت نام بافته
 که رنگ فلان
 در کوه و عظیم
 سنگسار
 بوال مایع
 نشانی
 سفید اندک
 و در آن
 قوی است
 چنانچه
 در وقت
 سیاحت
 چو
 سنگ
 زمان برداری
 کردن

علم السلام را